

# ساعدی نامه نویسی

## حسین جنتی مهر

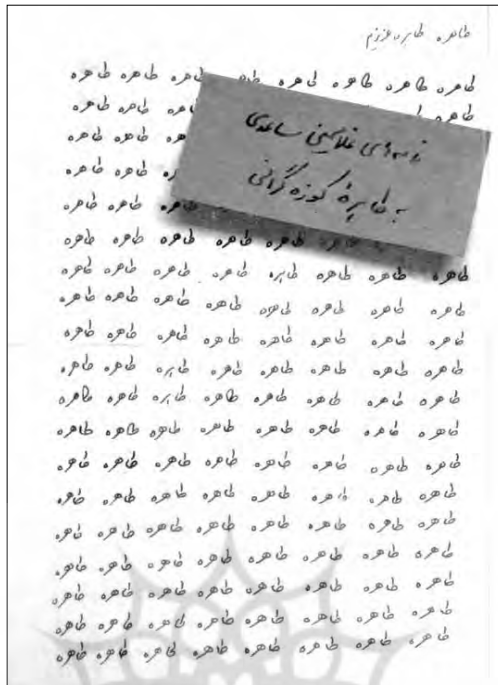
رومان خیمنز را بر عشق خودگواه می‌گیرد. در نامه‌ها با شرحی کوتاه از زمستان کودتا می‌گذرد و به امید و شیرینی عشق می‌پردازد. از صداقت و پاکی خود می‌گوید، اما هنوز بعد از چند نامه نه لبخندی است، نه کلامی؛ طاهره به چه می‌اندیشد؟ آیا پاسخی داده است؟ نمی‌دانیم. همه خاموشی است و سکوت. چه قدر بچه می‌شود: «اگر من دروغی می‌گویم... خدا مرا بسوزاند و خاکستر کند» (ص ۲۸).

«تو آزار می‌کنی، آزار. آزار می‌کنی. بدین جهت خون خواهی خورد و خون خواهد خورد کسی که با تو باشد.» (ص

۳۲۹) این آه و نفرین دامنگیر طاهره شد تا سراسر عمر خون خورده از مهجوری و مشتاقی. در همین نامه ترس از اسم و رسم طاهره و دلزدگی معشوق سبب می‌شود نام «غلا» را در پایان نامه نویسد (ص ۳۳). و باز در انتظار یک اشاره.

غیرت عشق او را چنان به جوش می‌آورد که «یک آن تصمیم می‌گیرد یا گلولی او را بفشارد یا با خوردن تریاک» به زندگی خود پایان دهد. چرا، چون با مرد بیگانه حرف زدن را عاشق پرتما بر نمی‌تابد. (ص ۳۷) هزار فکر و خیال می‌کند: از من بیزار است؟ مرا فریب می‌دهد؟ اگر چنین باشد می‌کشمش، نه شاید مرا دوست دارد. یک سال گذشت، نه سلامی و نه پاسخی. چنان غیرت او می‌جوشد که از معشوق می‌خواهد «درس نخواند» (صص ۴۰ و ۴۳). در نامه پایانی این سال، دل معشوق بر او نرم و مهربان شده است. «تو که از همه کس به من مهربان تر بودی... می‌دانم تو هم مرا دوست داری... خودت حساب کن من و تو چه محبت پاک نسبت به هم داریم... رشته محبت ما برای همیشه گره خورده است. (صص ۴۰ و ۴۲)

بعد از این نامه‌ها، در حدود هشت سال (سال ۳۲ تا ۴۰) دست ما خالی است و بی‌خبریم. چه بر سر آن دو رفته است؟ باز تمنای محبت یا انتظار نامه‌ای و دیداری؟ مضمون نامه‌های سال ۴۰ به بعد همه شوق دیدار و چشم به راه پاسخی بودن است. عشق و امید و کلافگی. غلام می‌داند که نامه‌ای نمی‌فرستد. «با وجود این هر لحظه منتظرم، هر وقت پست می‌آید و به دیگران نامه می‌آورد من مشتاق و مبهوت می‌مانم.» (ص ۴۴) عاجزانه خواهش می‌کند، جوابی نیست که نیست. می‌نویسد و می‌نویسد، چنان‌که نامه‌هایش از شمار بیرون است.



طاهره طاهره عزیزم. نامه‌های غلامحسین ساعدی به طاهره کوزه‌گرانی. به کوشش حامد احمدی. نشر مشکی، ۱۳۸۸. ۱۰۴ ص. ۳۰۰۰۰ ریال.

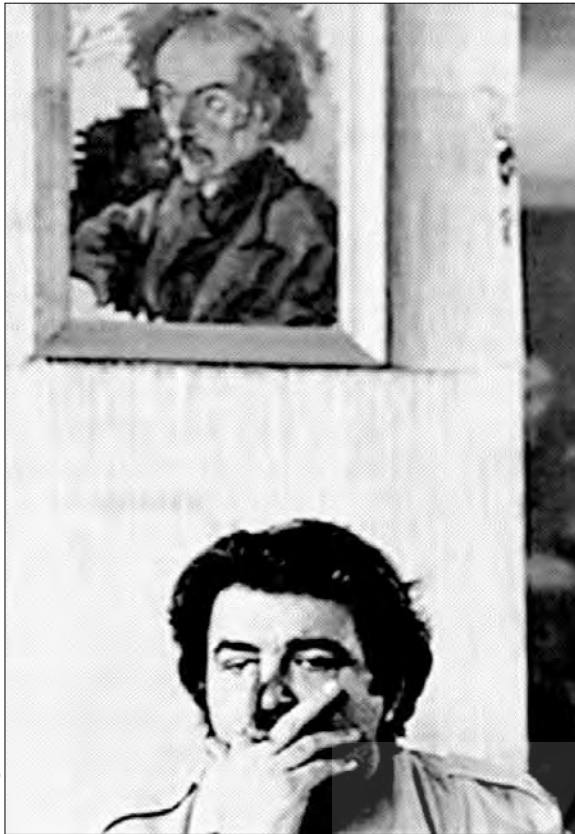
مرگ، دفتر مهجوری و مشتاقی را برای ساعدی بست. اما برای طاهره بازهم مرور خاطره‌هاست. ساعدی در ۸ آذر ۶۴ در آخرین رویایش می‌دید که «غلا» به طاهره می‌نگرد و طاهره نگاهش را از او برمی‌گرداند، نگران زیر لب می‌گوید: «طاهره، طاهره عشق تو مرا کشت.»

ده روز بعد طاهره پشت برگی از تقویم خود می‌نویسد: «فوت ساعدی جمعه ۸ آذر ماه». چنین سرد و خاموش؟! اما وقتی می‌شنوی طاهره هنگام شنیدن مرگ غلام شتابان و جگرسوخته برای کندن اعلامیه مرگ او، برای نگهداشت آخرین یادگار او تا پیر در مارالان می‌رود و وقتی بریده‌های روزنامه را که در آن‌ها مطلبی راجع به ساعدی چاپ شده با چه سلیقه‌ای جمع و مرتب کرده است (ص ۱۰)، با خود می‌گویی چه بر او گذشته است؟

این نامه‌ها را ساعدی نمایشنامه‌نویس نمی‌نویسد، بلکه ساعدی عاشقی می‌نویسد که عشق از نوجوانی بر دل و روح او نقش بسته است، عشقی که جان پرورد سالیان آرزوسوز است. نامه‌ها با «طاهره عزیزم»... آغاز می‌شود و با «پایت را می‌بوسم»... پایان می‌گیرد.

طاهره برای ساعدی نه زن آرمانی، که زنی واقعی که باید همدم و سنگ صبور او باشد. او را در ذهن خود نمی‌آفریند بلکه لمس می‌کند. او را تصور نمی‌کند، او را می‌بیند، با او حرف می‌زند و حرف می‌زند در خلوت نه در رویا. بر روی کاغذ از او خواهش و تمنا می‌کند و مانند همه مردمی که در کنارشان بزرگ شده است از او می‌خواهد به‌خاطر او شمع روشن کند و برایش دعا بخواند. (ص ۵۲)

درون مایه نامه‌های سال ۳۲ تمنای محبت است. غلام تازه‌جوان احساس می‌کند که معشوق نیز دل در گرو او دارد. تمنا می‌کند و بارها می‌نویسد: «قلب مرا نشکن، محبت مرا بپذیر» (ص ۱۸). گاهی تردید می‌کند: «شاید دلدار داری و معشوق داری، اگر چنین است خدا مرا بکشد» (ص ۲۱). احساساتی می‌شود، خدا و خاقانی، اوژنی ژوزف و



غلامحسین ساعدی

سردرگم و آشفته از این رفتار طاقت‌سوز، چشم به عید دارد تا همراه با بهار، دیداری تازه کند.

دیدن پدر او را چندان شاد نمی‌سازد. «دور و برش نگاه می‌کردم. خدایا می‌توانست تو را همراه آورده باشد؟» چه توقع عبثی! دلنگران با خود می‌گوید: چه می‌کند؟ بیمار نیست؟ هنوز بر سر پیمان است؟ آزرده خاطر نیست؟ معذور است و شرم دارد سرراست احوال پرس طاهره باشد: «از تبریز پرسیدم. گفت همه چیز مثل سابق است فرقی نکرده. دوباره پرسیدم که مطمئنی؟ جواب داد که مطمئن مطمئن. آرامشی حس کردم. همه چیز مثل سابق، تو هم هستی، مثل سابق هستی.» (ص ۴۹) خواننده نامہ همدل با ساعدی می‌پرسد چرا طاهره از جواب دادن به نامه‌ها سرباز می‌زند، ولی نامه‌نویس می‌داند و دم بر نمی‌آورد.

سرانجام جوابی می‌رسد. چه حالی دارد آن لحظه که نامه را دریافت می‌کند! با شوق و شتاب باز می‌کند و می‌خواند. هیچ چیز از حال آن لحظه او نمی‌دانیم، اما مطمئنیم که حالش سوای هر روز است. بار دیگر انتظار و امید. باز چند روز بعد خبر می‌دهند که نامه دارد. «با عجله رفتم. اما نامه از تو نبود، پدرم نوشته بود.» (ص ۵۰) این «اما» تفاوت دو مهر را نشان می‌دهد: مهر فرزند، مهر عاشق. از نامه پدر شاد نگشت.

عید نزدیک است. اشتیاق او هر لحظه بیشتر شعله برمی‌کشد. امید او در بهار می‌شکفتد: «درخت من سیب خواهد داد» (ص ۵۴). لحظه دیدار نزدیک است. این نوروز چه کند می‌آید و چه زود می‌گذرد. «از حالا غصه این را می‌خورم که چگونه می‌توانم از تو جدا شده و دوباره به سرباز خانه برگردم.» (ص ۵۵) امید وصال، دوری جانفرسا را تحمل پذیر می‌سازد: «به امید روزهای شادی که در پیش خواهیم داشت، دوری مجدد را به جان خواهیم پذیرفت.» (ص ۵۶) بیشترین نامه این مجموعه در سال ۴۱ نوشته شده که دوران شکوفایی ساعدی نمایشنامه‌نویس است.

گله و شکایت از این‌که هنوز او را بر آتش انتظار «حداقل جواب کوتاهی» نشانده است. آخر عهد کرده بود که هر پانزده روز برای غلام نامه بنویسد. (ص ۵۹) سرانجام طاقش طاق می‌شود. نامه‌ای می‌نویسد فریادوار، تنها نام طاهره را می‌نویسد، بیش از ۳۰۰ بار. (نامه‌ای که طرح دل‌انگیز روی جلد کتاب شده است.)

سرنوشت از آغاز برای او درد هجران رقم‌زده و تادم مرگ این درد با اوست. در یکی از همین نامه‌ها شکوه و شکایت از دلدار است. نمی‌دانیم چه بر آن دو گذشته است که طاهره تصمیم به فراموشی این عشق گرفته است و از او می‌خواهد که دیگر برایش نامه ننویسد. عشقی که از کودکی ریشه گرفته و بالیده و درختی تناور شده است. «خاطره‌های دوران کودکی. همان سپیده دم‌ها که جلوی خانه‌تان گل می‌باشیدم و به انتظار دیدنت...» (ص ۹۷) و «از همان پانزده سال پیش، رفتار تو همیشه چنین بوده است.» (ص ۶۴) «مثل ایام بچگی هنوز به فکر من هستی؟» (ص ۷۰)

دو هفته بعد گویا دل معشوق نرم شده، است چون تصمیم دارد چند روزی به دیدار او برود، «صحبت کند و فکرهایی» دارد (ص ۶۶)

کسی نمی‌داند گله‌گذاری است یا حرف از وصل دائم. از زلزله می‌گوید و با احساس یک جوان شهرستانی از ترس مردم تهران. «مردم نتر و لوس تهران از ترس این‌که گزند به ایشان برسد هنوز می‌ترسند...» آخر سراسیمه است. هم آزرده از جدایی است و هم جگر سوخته مصیبت‌زدگان. اما بعد از همت مردم می‌گوید که گوششان به حکومتی‌های متظاهر به نوع دوستی نیست و چگونه به یاری هموعان خود می‌شتابند. «اما مردم، خود مردم کوچه و بازار هر چه می‌خواهند خودشان جمع می‌کنند و سوار کامیون‌ها می‌شوند می‌روند مناطق زلزله‌زده» (ص ۶۷).

در نامه ۴۱/۶/۲۰ از اصرار آل احمد و پرویز داریوش که نمایشنامه‌گرگ‌ها را به ترکی هم بنویسد، می‌خوانیم. و می‌خوانیم غلام و طاهره با یکدیگر دیدار کرده‌اند. از گرگ‌ها سخن گفته‌اند و «صحبت‌هایی» که در نامه پیشین وعده کرده بودند. اما در نامه‌ها این راز سر به مهر مانده است.

از نوشتن تکنگاری *ایلیخچی* در کویر و از چاپ قصه «راز» سخن می‌گوید. اما مهم‌تر، خبر خوشی است که می‌خوانیم: «از تو نامزد عزیزم خواهش می‌کنم برایم نامه بنویسی.» (ص ۷۰) پس نامزد شده‌اند. درد دوری چنان او را کلافه کرده است که روزهای خوش دیدار در نوروز ۴۲ «مثل خواب» به نظرش می‌آید (ص ۷۲).

در یکی از نامه‌ها به اشاره و بسیار کوتاه از دیدار و از مضمون سخنانشان می‌گوید «و یادت هست که هر وقت از علائق روحی خودمان صحبت می‌کردیم همه‌اش از او [مادر بزرگ] می‌گفتم...» و «این هم شماره تلفن ۳۰۳۷۸۷» (ص ۷۵) پس غلام نامه می‌نویسد و طاهره تلفن می‌زند، اما بسیار کم. پروای چه دارد!

طاهره «تو از نوشتن نامه پرهیزی‌داری». اما تلفنی صحبت

می‌کنی. «فردای آن‌روز که با تو صحبت کردم» و «امشب با تو صحبت خواهیم کرد.» (صص ۷۹-۷۷) گمان می‌برم ترسی در دل داری و یا می‌ترسی که قلم از کف برود، آن‌چه در دل داری بگویی و خاطر غلام را پریشان تر سازی. هیچ چیز برای او به اندازه تو مهم نیست حتی توقیف نمایشنامه‌اش. بَدْرَک (ص ۸۰) «نگاه تو را با این دنیا و مافی‌ها عوض» نمی‌کند. (ص ۲۱)

از قهر و آشتی، از مهربانی و بخشودگی گفته‌اند: آن‌که نیاز دارد غلام است و آن‌که عذر دارد طاهره است و کسی نمی‌داند. «... و بی‌توجه به دیگران تنها از خودمان حرف می‌زنیم. من این جور می‌خواهم خیلی دوست دارم. دفعه اول نبود که تو با مهربانی با من خداحافظی می‌کردی.» (ص ۸۲) پس چند بار با هم دیدار داشته‌اند و در خلوت، تنها از خود گفته‌اند و بس.

جسته گریخته پی می‌بریم که طاهره با تئاتر و عکس مانوس است. «چه قدر دلم می‌خواست که این‌جا بودی و این کار را می‌دیدی. عکس‌هایی که برایم گرفته بودی همه‌اش به درد خورد.» (صص ۸۳-۸۴) دم بدم منتظر نامه یا خبری بودن انتظار را عادت و خو می‌کرده است: «می‌دانستم که نخواهی نوشت ولی من همین جور منتظر بودم.» (ص ۸۴)

در جایی پاسخ نوشتن طاهره را می‌توان حدس زد: «امیدوارم که خودت را بتوانی قانع کنی و برایم نامه بنویسی. مطمئن باش که نامه‌ها مستقیماً به دست خودم می‌رسد. با همان قراری که گذاشته بودیم» (ص ۸۶). پس نگرانی طاهره از این بوده اگر آن‌چه در دل دارد بر کاغذ بیآورد، بیگانه بخواند و این عشق، این راز سر به مهر افشا شود. آخر اسم و رسم دارند.

فریاد ساعدی از دست جماعت روشنفکر به آسمان بلند است. و طاهره تیزبین او را پیش از این از روشنفکران ایرادی و پرمدا برحذر می‌داشته: «روبه‌م رفته عوام‌الناس و مردم از نمایشنامه خوششان آمده بود و روشنفکران معاصر با آن خصوصیات مخصوص به خود ایرادات عجیب و غریب گرفته بودند... چه قدر حق به تو می‌دهم طاهره، تو خیلی روشن تر و آگاه تر از من هستی... همان آدم مزخرفی که من تعریف‌اش می‌کردم و تو می‌گفتی آدم سالم و به درد بخوری نیست؛ همان کسی که مدت‌ها دو نفری در تبریز با هم ترجمه می‌کردیم.» (ص ۸۸) چه قدر طاهره مواظب غلام است.

طرفه آن‌که غلام تحصیل‌کرده و روشنفکر غیرتی می‌شود و دچار اوهام و خیالات «از بابت کلاس درسی که در آن‌جا مشغول هستی. باز همان فکرها و خیالات سیاه که آشنا هستی.» (ص ۸۹) پیش از این نیز از او می‌خواهد که ترک درس و مدرسه کند.

همه چیز خوب است. تازه از تبریز آمده است. طاهره را با دل و جان دیده است. چه‌ها که نگفته‌اند. تا مدتی از این دیدار توش و توان یافته است. «سرزنده و سالم خواهیم بود» چون لحظه دیدار نزدیک است. «تاریخ آمدنت را هر چه زودتر به من خبر بده» «تهران فصل [پاییز] خوبی را می‌گذراند، ما همدیگر را خواهیم دید.» (صص ۹۰ و ۹۲) این دیدار انجام نمی‌گیرد چون هفته بعد می‌نویسد: «این درو و آن در می‌زنم که پولی تهیه کنم و وسایل سفر و مأموریتی درست کنم و

ده‌پانزده روزی پیش تو بیایم. افسرده و کسل هستم؛ راستش نمی‌دانم گرفتار چه هستم. دیدار تو مرا دوباره زنده و امیدوار خواهد کرد.» (ص ۹۳) به هر بهانه‌ای و در هر فرصتی نامه می‌نویسد، مشتاق و نگران. «تیم ساعت پیش نامه دیگری برایت پست کردم...» (ص ۹۴)

باز هم ضربه‌ای از جماعت روشنفکر آن‌چنان کاری است که او را یکجانشین کرده. «زخم زده بودند. زخم‌های ناروا... این دفعه نشسته‌ام تا حدت و عمق زخم جوش بخورد و تو نبینی‌اش. می‌خواستم تمام تهمت‌ها را، افتراهای ادبی را برای تو... بازگو کنم» (ص ۹۶) دلیلی ندارد که در این سخنان تردید روا داریم، چون برای محرم خلوت خود، یعنی طاهره می‌گوید نه برای غیر.

خبرناخوشایندی او را به لرزه درمی‌آورد: عهدشکنی طاهره. در این‌جا اندکی بیشتر پی می‌بریم که بر آن دو چه رفته است. «مهم تر از همه، من و تو سوگند خورده‌ایم. سوگند خورده‌ایم که تا آخر عمر به هم وفادار باشیم. اگر این کار را بکنی، سوگند را تو شکسته‌ای. و من این چنین بی وفایی را از طرف تو باور ندارم و می‌دانم که هیچ وقت چنین نخواهی کرد.» (ص ۹۷) اما طاهره ماند و ماند... در نامه بعد در می‌یابیم که معشوق قهر و عتاب کرده است و عاشق باز التماس و نیاز. و حتی «از ترس طاهره جرئت فرستادن قبض» هدیه را ندارد. (ص ۹۸)

تنها در یکی از نامه‌هاست که ساعدی در هیئت یک روشنفکر با طاهره سخن می‌گوید: «کتاب‌ها خواهی خواند. زیرا برای مجاهدت در راهی که پیش گرفته‌ایم بیش از همه دانایی لازم است و آگاهی.» (ص ۱۰۰)

سرانجام بیست سال بعد، طاهره جواب نامه‌ها و تمناهای غلام را با رفتن به دنبال او می‌دهد. همه جور بار جدایی را به دوش می‌کشد، الا جدایی این دنیا و آن دنیا. از کسی و چیزی دیگر پروایی نیست. بگذار قصه‌ها نقل کنند از این عشق سودایی. بر سنگ گور بنویسید: «آرام جای کسی که میان استخوان‌های گوهر مراد آواز می‌خواند» تا بماند از گزند نگاه‌ها، از زبان‌ها. ای سنگ به آن‌ها «بگو از آن‌چه که نوشتیم.»\*

\*

دست ناشر درد نکند به خاطر این کار ارزشمند! ولی کاش در صحافی کتاب وسواس به خرج می‌داد. اما... ناشر حق ندارد در نامه و میراث دیگران رسم‌الخط خود را اعمال کند و بدتر از آن در شعر هوشنگ ابتهاج (سایه) که عمرش دراز باد، چنین کج سلیقه‌ی روا دارد: «مه تاب» (ص ۳۱). و در شعر خاقانی نیز دست برده است. «رایت» به معنی علم و پرچم، یک تکواژ آزاد است، اما شما نوشته‌اید: «رای ات» (ص ۲۵) به معنی «اندیشه تو». سلیقه برای کار خود است نه برای اعمال در ارث و میراث ادبی و فرهنگی دیگران. هر چند بحث درباره این نوع سلیقه نیازمند مجال دیگر است.

\* به نقل از امیلی دیکنسون (احمد اخوت، ای نامه! تهران: جهان کتاب، ۱۳۸۸).